

راه توده از این شماره (شماره 70)، انتشار ترجمه کتابی بنام "بازی شیطانی" را آغاز می کند. این کتاب نوشته "روبرت دریفوس" و از زبان انگلیسی، به همت "فروزنده فرزاد" به فارسی برگردانده شده است.

## بنیادگرایی مذهبی یا "بازی شیطانی"

**پیشگفتار-** در تاریخ جنگ سرد و نظم نوین جهانی فصلی نانوخته وجود دارد. این فصل، داستان حمایت مادی و معنوی- گاه آشکار و گاه پنهان- ایالت متحده ی آمریکا از فعالیت اسلامگرایان و اسپسگرا و ارتجاعی اندیش است. کتاب "**بازی شیطانی**" می گوشت پیوند گمشده ی حیاتی میان این دو را نشان دهد.

شناخت این پیوند از این رو مساله ای حیاتی است، که سیاست کمتر شناخته شده ی شش دهه ی گذشته ایالات متحده ی آمریکا در حمایت از این اسلام، تا حدی در پیدایش "تروریسم اسلامی" به عنوان پدیده ای جهانی، موثر بوده است. گذشته از این، طراحان استراتژی بر پای امپراتوری آمریکا در خاورمیانه، شمال آفریقا و آسیای جنوبی و مرکزی، امیدوار بودند که تا حدی با تکیه بر اسلام سیاسی، این پروژه را پیش ببرند؛ اما خیلی دیر و پس از رخداد واقعه ی 11 سپتامبر 2001، نتیجه ی این بازی شیطانی آشکار شد. در چندین دهه ی متمادی، ایالات متحده با اسلامگرایان طرح دوستی ریخت، آنان را اینجا و آنجا و با روش های گوناگون از آنها استفاده کرد، از آنها بعنوان متحد خویش، در جنگ سرد استفاده کرد و حتی در مقاطعی به آنان خیانت نیز کرد. این شیوه ی برخورد با اسلامگرایان در نهایت زمینه ی رشد تروریسم اسلامی و پشت کردنشان به حامی خود را تقویت کرد. به این ترتیب روحانیون مذهبی در هیات شیاطینی انتقام جو نه تنها لبه ی تیز شمشیر خود را به سمت ایالات متحده برگرداندند، که تهدیدی برای دموکراسی، سکولاریسم، ناسیونالیسم، جنبش چپ و حقوق زنان نیز شدند. بخش تقریباً کوچکی از اسلامگرایان در زمره ی تروریست ها قرار گرفتند، و بخش عظیمی از این دسته، با افکار قرون وسطایی خویش می خواهند چرخ تاریخ را به قرن هفتم میلادی بازگردانند.

در دوران جنگ سرد از 1945 تا 1991 از نظرگاه غرب، تنها اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دشمن به حساب نمی آمد و ایالات متحده، رهبران کشورهای خاورمیانه، شمال آفریقا، آسیا و بطور کلی جهان سوم را هم چنانچه صمیمانه مهر تاییدی بر پروژه ی سیاسی او نمی زدند و یا هژمونی غرب و به ویژه آمریکا را به چالش می کشیدند، تحت فشار می گذاشت. آنچه ایالات متحده را نسبت به رهبران این کشورها ظنین می کرد تمایل به ناسیونالیسم اومانیستی، سکولاریسم و سوسیالیسم بود. اینها از نگاه امریکا "ایدئولوژی های مخرب" بودند که بنیادگرایی اسلامی در حال ظهور را نیز به هراس می انداخت. در این منطقه از جهان اسلامگرایان و اسپسگرا نه تنها در گستره ی فکر و اندیشه، که در پهنه ی کارزار عملی نیز وارد میدان مبارزه ای تمام عیار و خشونت آمیز با عاملان اندیشه های مترقی شدند. در دهه های متمادی، ایالات متحده، همدستی با اسلامگرایان افراطی را ضد ناسیونالیسم عرب- و همزمان، ناسیونالیسم ایران و ترکیه و هند- در سیاست خود گنجانند و آن را مفید یافت.

با نگاه در مقیاسی وسیع تر، آشکار است که ایالات متحده ی آمریکا سال های زیادی سعی در ایجاد سدی دفاعی در مرزهای جنوبی اتحاد شوروی داشت. از یونان تا چین زنجیر کشورهای اسلامی القا کننده ی ایده ی تقویت پدافندی ماژینو<sup>1</sup> توسط این کشورها بود. بتدریج ایده ی "کمر بند سبز" در مرزهای جنوبی اتحاد شوروی شکل گرفت. تنها جنبه ی تدافعی چنین ایده ای مطرح نبود، بلکه گذشته از این، با توجه به خصلت سرکش و تهاجمی بنیادگرایی اسلامی، طراحان این سیاست های ستیزه جویانه در آمریکا، سودای تحریک مسلمانان جمهوری های آسیای مرکزی اتحاد شوروی و از درون فروپاشاندن آن را نیز در سر داشتند.

ایالات متحده نه تنها با اسلام به عنوان مذهبی متشکل از باورهای سنتی و چهار چوب اندیشه ایی خاص که میلیون ها مسلمان بدان معتقدند استفاده ی ابزاری کرد، که اسلام واپسگرا را بیشتر به خدمت گرفت. بر خلاف ایمان اسلامی که ریشه در 14 قرن گذشته دارد، باید ریشه های این اسلام گرایی، بعنوان آئینی سیاسی را در اواخر قرن 19 میلادی جستجو کرد. انگاره های اسلام گرایی ستیزه جوی امروز با ویژگی نظری جهانشمول در نظر مسلمانان با تفکرات سنتی و متفکران مسلمان، چیزی غریب و در واقع تحریف اسلام می نماید. به هر حال چنین پدیده ای خواه پان اسلامیسیم نامیده شود، خواه بنیاد گرایی اسلامی و یا اسلام سیاسی، آنچه نمی توان در آن شکی داشت، ماهیت کاملاً متفاوت آن با باورهای مذهبی سنتی اسلام و به عبارت دیگر پنج رکن اصلی دین اسلام است. آشکارا اسلام گرایی تحریفی از باورهای سنتی اسلام و ایدئولوژی دگرگون شده ای است که ایالات متحده ی آمریکا چه مالی و چه معنوی، با سازماندهی، از آن حمایت همه سویه کرد. مصادیق پشتیبانی آمریکا را اینجا و آنجا در کشورهای جهان سوم می توان دید. "الاخوان المسلمین" در مصر، انجمن حجتیه در ایران، وهابیون راست آیین در عربستان سعودی، حماس و حزب الله در فلسطین، مجاهدین در افغانستان و دست آخر اسامه بن لادن.

## (2)

ایالات متحده ی آمریکا بکار گرفتن اسلام سیاسی در خاورمیانه را موثرترین و در عین حال سهل ترین شیوه در روند پیاده کردن پروژه ی امپراتوری خویش یافت. از آغاز نفوذ در منطقه تا دست اندازی ها و مداخلات نظامی، و سرانجام حضور مستقیم نظامی در جریان اشغال عراق و افغانستان، همواره اسلام سیاسی ابزاری در خدمت این هدف بوده است. در سال های دهه 50 میلادی آمریکا نه تنها اتحاد شوروی را دشمن خود می پنداشت که ناسیونالیسم در حال ظهور جهان سوم، از جمال عبدالناصر گرفته تا مصدق را نیز دشمن خود می پنداشت. آمریکا و بریتانیا می بایست به شیوه ای مانع رشد فزاینده ی شخصیت محبوب و مردمی ناصر به عنوان رهبر ناسیونالیسم عربی شوند و برای این کار "الاخوان المسلمین" بهترین گزینه بود. در ایران نیز در جریان کودتای 28 مرداد 1332 حمایت مالی آمریکا از رهبری "فداییان اسلام" که گروهی افراطی مذهبی و نسخه ایرانی "الاخوان المسلمین" مصر بودند، نقش مهمی بازی کرد. بعدها در دهه ی 50 میلادی، آمریکا از اسلام گرایان عربستان سعودی به عنوان سدی در برابر پیشروی ناسیونالیسم چپ در این کشور بهره گرفت.

علیرغم همه تلاش آمریکا، جناح چپ ناسیونالیسم عربی و سوسیالیسم عربی در دهه ی 60 میلادی از مصر و الجزایر تا سوریه، عراق و فلسطین گسترش یافت و آمریکا به منظور

<sup>1</sup> برگرفته از نام وزیر دفاع فرانسه در جنگ اول جهانی و نام دیواری دفاعی از استحکامات در مرزهای شرقی فرانسه برای مقابله با آلمان ها که در حمله ی 1940 آلمان به فرانسه شکسته شد. (م)

مقابله با خطر گسترش بیشتر این جنبش‌ها؛ عربستان را متحد خود در منطقه کرد؛ با این هدف که بتواند از بنیادگرایی وهابی در عرصه‌ی سیاست خارجی عربستان استفاده کند.

بستن پیمان با ملک سعود و شاهزاده فیصل (ملک فیصل بعدی) در راستای تشکیل بلوک اسلامی از شمال آفریقا تا پاکستان و افغانستان انجام گرفت، و حکومت عربستان سعودی دست بکار برپایی انجمن‌ها و موسساتی برای تجهیز و سازماندهی جناح راست وهابیون و "اخوان المسلمین" شد. فعالان سعودی که به کشور بازگشته بودند Islamic Center (1961) Geneva، "وحدت جهان مسلمین" (1962)، سازمان کنفرانس اسلامی (1969) و سازمان‌های دیگری را بنیاد نهادند، که در حقیقت هسته‌ی نخستین جنبش جهانی اسلامی شدند. در دهه‌ی 1970 با مرگ ناصر و ضعیف شدن ناسیونالیسم عربی، فرصت برای حرکت‌های نوین اسلام واپسگرا به عنوان تکیه‌گاه حکومت‌های وابسته به ایالات متحده فراهم شد. به دنبال آن و با روی کار آمدن "انور سادات" در مصر و حمایت او از اسلام‌گرایان مرتجع این کشور، به عنوان نیرویی بر ضد ناصریسم، کودتای ژنرال "ضیاء الحق" در پاکستان و تشکیل دولت اسلامی در این کشور، و عروج "حسن الترابی" رهبر "الاحوان المسلمین" سودان برای کسب قدرت در این کشور، آمریکا متحدان خویش را یافت. همزمان ایالات متحده بنیادگرایی اسلامی را سلاحی مفید و موثر بر ضد اتحاد شوروی یافت، بویژه در افغانستان و آسیای مرکزی، جایی که نقطه ضعف بالقوه‌ی اتحاد شوروی بود. با تسریع روند شکل‌گیری انقلاب ایران، توافق آمریکا با اسلامگرایی و ناآگاهی وسیع سران آمریکایی از تمایلات اسلام‌گرایان ایرانی، زمینه رشد آیت الله خمینی شد. اعتبار و سابقه‌ی ضد کمونیستی او را فوراً به رسمیت شناخت، نتیجه اینکه آثار بالقوه‌ی حرکت او در ایران ناچیز شمرده شد. حتی پس از انقلاب بهمن 57 نیز هنوز آمریکاییان و متحدان آن درک نکرده بودند که اسلام‌گرایی نوین می‌تواند به نیرویی خطرناک و غیر قابل کنترل مبدل شود.

ایالات متحده‌ی آمریکا میلیاردها دلار برای حمایت از مجاهدان افغانستان که بوسیله گروه‌های متحد با "الاحوان المسلمین" هدایت می‌شدند هزینه کرد. زمانی که اسرائیل و اردن پنهانی تروریست‌های "الاحوان المسلمین" را در جنگ داخلی این کشور پشتیبانی می‌کردند و یا در جریان ترویج اسلام‌گرایی در مناطق اشغالی فلسطین بوسیله‌ی اسرائیل، و کمک این کشور به پایه‌ریزی حماس، آمریکا خیلی عادی از کنار این مسائل گذشت. همچنین، زمانی که نومحافظه‌کاران به کمک سیا و شخص "بیل کازی"<sup>2</sup> وارد معاملات پنهان با سران رژیم ایران شدند، آمریکا به عواقب ناشی از آن توجهی نداشت.

با آغاز دهه 90 میلادی جنگ سرد دیگر پایان یافته بود و کارکرد اسلام سیاسی مانند گذشته به عنوان ابزاری در خدمت جنگ سرد مشکوک می‌نمود. اینگونه، برخی استراتژیست‌ها "ایسم" جدید (اسلامیسم سیاسی) را بجای کمونیسم، دشمن جهانی ایالات متحده قلمداد کردند. هر چند که این امر، درباره‌ی قدرت جنبش اسلامی که به کشورهای فقیر و توسعه نیافته محدود بود، گزافه می‌نمود، اما این جنبش اسلامی که از مراکش تا اندونزی نیرویی بشمار می‌آمد ایالات متحده را ناچار به کنار آمدن با آن کرد. پاسخ آمریکا به این مساله گنگ بود. در دهه‌ی 1990 ایالات متحده با زنجیره‌ای از بحران‌ها در این زمینه مواجه شد؛ برای نمونه الجزایر از قدرت گرفتن اسلام‌گرایان پشتیبانی کرد. این کار صرفاً ایجاد فرصتی به منظور فروش تسلیحات و حمایت مالی از ارتش در برابر اسلام‌گرایان واپس‌اندیش بود، اما

<sup>2</sup>رئیس سازمان اطلاعات آمریکا-سیا- در سال‌های 1981 تا 1987، او در مبارزات انتخاباتی رونالد ریگان در سال 1980 نقش مهمی ایفا کرد. پس از به قدرت رسیدن ریگان از سوی او به سمت رئیس سازمان سیا منصوب شد. "کازی" در دوران تصدی سیا نقشی اساسی در سیاست خارجی دولت ریگان و بویژه فروپاشی اتحاد شوروی داشت. او از طراحان اصلی معامله "سلاح در مقابل گروگان‌ها" بود که به رسوایی ایران کاتترا (ایران گیت) معروف شد. او همچنین در جریان کمک به مجاهدان افغانستان همکاری نزدیکی با "اختر عبدالرحمان" رئیس سازمان امنیت پاکستان (ISI) داشت. سازماندهی شمار زیادی از کودتاهای ایالات متحده‌ی آمریکا در آمریکای لاتین و آمریکای مرکزی در زمان ریاست او انجام گرفت. وی در سال 1987 درگذشت. (م)

در عین حال آمریکا باب گفتگو با اسلام گرایان الجزایر را که آشکارا به تروریسم روی آورده بودند گشود. در مصر در حالی که "الاخوان المسلمین" و شعبات آن از جمله سازمان زیر زمینی تروریستی وابسته به آن برای رژیم "حسنی مبارک" تهدید جدی بشمار می آمدند؛ آمریکا به پشتیبانی خود از "الاخوان المسلمین" ادامه داد. و دست آخر در افغانستان و ایران از چند دهه جنگ، طالبان با حمایت آمریکا به قدرت رسید. حتی زمانی که القاعده ی اسامه بن لادن شکل می گرفت، آمریکا متحد جناح راست اسلام گرایی در پاکستان، عربستان سعودی و کشورهای حوزه خلیج فارس باقی ماند.

### 11 سپتامبر رخ داد.

پس از واقعه ی 11 سپتامبر دولت بوش با پذیرش نظریه نومحافظه کاران مبنی بر اینکه جهان امروز جهانی است که با تر "برخورد تمدن ها" تعریف می شود، دست بکار آغاز جنگ همه جانبه ای با تروریسم شد. قاعدتا لبه ی تیز حمله، متوجه القاعده بود؛ **ویروس زهر آگینی** که ایالات متحده آمریکا بیش از همه در پدید آوردنش نقش داشت. حتی هنوز هم ایالات متحده چه بیشتر و چه در هنگام یورش به عراق- کشوری سوسیالیست و سکولار که سالیان متمادی بر ضد بنیادگرایی اسلامی مبارزه کرده بود- از جناح راست شیعیان این کشور از "آیت الله سیستانی" تا احزاب اسلام گرای افراطی چون "مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق" و "حزب الدعوة" که هر دو از سوی رژیم تهران حمایت می شوند، فعالانه پشتیبانی می کند و آنان را در قدرت سهیم می کند.

### (3)

گزافه ی برخورد تمدن ها یا تصادم ساختاری میان تمدن غرب و تمدن اسلامی پدیده ی شومی است که با ورود آمریکا در جنگ دوم جهانی به خاورمیانه، یعنی جایی که کمترین آگاهی را نسبت بدان داشت آغاز شد. در واقع اشتباهات ایالات متحده در نیمه ی دوم قرن بیستم در جریان بازی با کارت اسلام از شناخت بسیار سطحی او از این پدیده ناشی شد. تا پیش از 1941 خاورمیانه برای آمریکاییان مکانی هراسناک و وهم آلود بود. سرزمینی خیال انگیز از شیوخ و حرمسراهایشان، سلاطین دستاربنده و گرمابه های شرم آور، بیابان های پر از نخل و اهرام و سرانجام سرزمین مقدس (فلسطین). در متون ادبی کهن از جمله در اشعار، رمان ها و سفر نامه ها، این قسمت از جهان در هاله ای مرموز و وسوسه آمیز از اصول غیر اخلاقی و غیر مذهبی توصیف شده است. در تصاویر نقاشی، مردمان این سرزمین ها در شکل مسلمان هائی شمشیر بدست که از فرهنگ و تمدن به دورند ترسیم می شدند. این سرزمین از دید غربیان مکان امن دزدان دریایی و ترکان عثمانی بود. واژه ی "ترک" هنوز هم در معنای منفی بکار می رود.

کتاب "ساده لوحان خارج رفته"<sup>3</sup> (1969) نوشته ی "مارک تواین" نویسنده ی آمریکایی، خود بیانگر ساده لوحی و خوشباوری آمریکایی درباره ی خاورمیانه است. هنوز عده ی بسیار کمی از این موضوع اطلاع دارند که مارک تواین - شاید تیز بین ترین و نکته سنج ترین طنز پرداز آمریکایی- تنها با اقامتی کوتاه در خاورمیانه و کشورهای مدیترانه، چنین برداشتی از مردمان این سرزمین ها را در کتابش آورده است. این کتاب عمیقا بر خوانندگان قرن نوزدهم تاثیر گذار بوده است. اما متأسفانه خود تواین نیز در تکوین این نگاه متعصبانه نسبت به اسلام و مسائل مرتبط با آن دخیل بود و از آن بهره نیز گرفت. در سفر ترکیه، سوریه، لبنان و فلسطین تواین با بیزار ی نسبت به بربریتی که شاهد آن بوده است می نویسد: "استراحتگاه ها با نقوشی بر دیوارها از بالا تا پایین پوشیده شده است و تاپاله ی شترها را

<sup>3</sup> The Innocents Abroad

می بینی که بر روی هم گذاشته شده اند تا خشک شوند." اما دمشق، "ساکنان این شهر چقدر از مسیحیان متفردند!"، جهنمی از مسلمانان متعصب در سرزمین های عربی است. او می افزاید: "مردمان دمشق زشت ترین و شریر ترین چهره هایی هستند که تا به حال دیده ایم."....

در طلوعه ی سده ی بیستم، با آغاز جنگ جهانی یکم و فروپاشی امپراتوری عثمانی، که به "جنبش بیداری عرب" با حمایت بریتانیا و هدایت کسانی چون "وینستون چرچیل"<sup>4</sup>، "توماس ادوارد لورنس"<sup>5</sup> (لورنس عربستان) و "گرتروود بل"<sup>6</sup> انجامید، فکر خاورمیانه ی مدرن در اذهان آمریکاییان وجه غالب یافته بود. اما این تصور، هنوز رنگی رمانتیک داشت و در هاله ناآگاهی از منطقه بود. نوشته های لورنس در کتاب مشهورش "Seven Pillars of Wisdom" درباره ی داستان های رمانتیک و عشقی خاورمیانه و نیز خاطرات او پیرامون مسائل بیابانگردی، پرفروش ترین داستان ها در ایالات متحده بود. این، خود بیانگر نگاه آمریکائیان به خاورمیانه بود. برای آنها خاورمیانه به آنچه در فیلم ها و ترانه ها می دیدند و می شنیدند خلاصه می شد. فیلم "شیخ" (1921) اثر "رودولف والننتینو"<sup>7</sup> و به دنبال آن ترانه "شیخ عربی" (1921) که شعر در آن حالتی وهم انگیز را القا می کند، به خوبی شیوه ی نگاه آمریکایی به اعراب را نشان می دهد. در قطعه ای از این ترانه چنین آمده است: "و شب هنگام، آن دم که تو خفته ای، آرام آرام به سراپرده ات می آیم..." نتیجه ی چنین آثاری سال ها باقی بود؛ چنانکه "بنی گودمن"<sup>8</sup> در 1937 و بار دیگر "گروه بیتلز"<sup>9</sup> در 1962 و "لئون ردبون"<sup>10</sup> به سال 1977، این ترانه را ضبط کرده اند.

در سال هایی که به جنگ دوم جهانی انجامید؛ آمریکائیان آشنا به مسائل خاورمیانه کم بودند. از قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم تنها مبلغان مسیحی، پزشکان و معلمان با اختیار خود و بیشتر برای تبلیغات مذهبی در امپراتوری عثمانی و بویژه سوریه و لبنان، به خاورمیانه سفر کرده بودند. پیشگامانی چون "دانیل بلیس"<sup>11</sup>، پسرش "هاروارد بلیس"<sup>12</sup> و "برادران داج"<sup>13</sup> که کالج پروتستان ها را تاسیس کردند و "مری ادی"<sup>14</sup> دختر یک مبلغ مذهبی که کلینیکی در لبنان ساخت؛ اولین کسانی بودند که به ولایات عرب نشین امپراتوری عثمانی رفتند. اینان در واقع، نیاکان عرب شناسان پس از جنگ دوم جهانی بودند.

#### (4)

در 1945، فرانکلین روزولت در جستجوی نفت به شرق روی آورد اما اسلام را یافت؛ چیزی بهتر از نفت. او وارد مواجهه ای پر افت و خیز با شاه عربستان سعودی "ابن سعود" گردید و این، سرآغاز نفوذ سیاسی- نظامی ایالات متحده ی آمریکا در منطقه شد. آمریکا، سرمست از پیروزی در جنگ دوم خود را ابر قدرتی جهانی می دانست. نسل رهبران آمریکایی پس از جنگ دوم جهانی قلبا معتقد بودند که روح آمریکایی همگان را تسخیر خواهد کرد و اگر لازم باشد در پهنه ی زندگی حقیقی نیز.

<sup>4</sup> Winston Churchill

<sup>5</sup> T.E. Lawrence

<sup>6</sup> Gertrude Bell

<sup>7</sup> Rudolf Valentino

<sup>8</sup> Benny Goodman

<sup>9</sup> Beatles

<sup>10</sup> Leon Redbone

<sup>11</sup> Daniel Bliss

<sup>12</sup> Howard Bliss

<sup>13</sup> Dodge brothers

<sup>14</sup> Mary Eddy

پس از آن خاورمیانه پر اهمیت ترین منطقه ی استراتژیک جهان آنسوی دنیای صنعتی غرب و ژاپن شد. گرچه آشنایی زبانی و فرهنگی و تخصصی آمریکا با تمدن های پیچیده ی خاورمیانه بسیار کم بود، اما قدرت فائقه ی ایالات متحده مانع از تحقق سودای امپراتوریش نمی شد. در کتاب "The Naked and the Dead" نوشته ی "نورمان مایلر"<sup>15</sup>، "ژنرال کامینگز"<sup>16</sup> پیشگویانه رها شدن قدرت آمریکای پس از جنگ دوم جهانی را توصیف می کند: "مایلم این را گونه ای رها شدن انرژی تاریخی بنامم. کشورهای با نیرویی نهان از منابع طبیعی و سرشار از پتانسیل بالا. پیامد تاریخی جنگ دوم جهانی، تبدیل توانمندی و پتانسیل بالقوه ی ایالات متحده به خیزشی بالفعل است... زمانی که کشوری قدرت مادی و نظامی برتر دارد، این توانایی بخودی خود هدر نمی رود. خلا ما بعنوان یک ملت با گسترش این توانایی پر می شود. میتوانم بگویم که اینک ما فراتر از مرداب های ایستای تاریخ هستیم..."

اما با حضور هر چه بیشتر در منطقه، کاستی شناخت عقلائی آمریکا از نیروهایی که در تعامل با آنها بود نمایانتر میشد.

شناخت آمریکا از خاورمیانه تا اندکی پس از جنگ دوم جهانی، عملاً ناچیز و محدود به زیر مجموعه ی الهیات بود. پس از تاسیس مرکز مطالعات خاور نزدیک بوسیله ی دانشگاه پرینستون، با حمایت دولت در سال 1947، مراکز دیگری برای مطالعات مسائل خاورمیانه پدید آمد. اما سالها پائید تا کادری از کارشناسان متخصص در امور سیاست، فرهنگ و مذهب اسلامی سر بر آورد.

از دوره ی ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، اکثر سیاستمداران آمریکایی اسیر درکی نادرست و کلیشه ای و نگاهی فانتزی و سرسری پیرامون اعراب بودند. گویی مسحور شمایل آنجهانی همتایان عرب خویش بوده اند. پس از بازگشت فرانکلین روزولت به واشنگتن به دنبال دیدار وی با ابن سعود، از زبان او چنین می شنویم: "من نمیتوانم تصویر پر هیبت پادشاه سعودی را که بر تختی از طلا نشسته بود و شش برده او را در بر گرفته بودند فراموش کنم". یا دو سال بعد از قول "هری ترومن" در توصیف وی از دیدارش با یکی از سران سعودی می خوانیم: "او سیمای عرب توصیف شده در انجیل قدیم را داشت، با ریشی بر چانه، ردایی بلند و سفید و موهایی بهم بافته. همه چیز او شبیه همان توصیفات بود." و "آیزنهاور" از آنرو که آنها را "نامطمئن و بسیار متعصب" می یابد، آنها را به حساب نمی آورد. در مستندات رسمی موارد بسیار زیادی از این تلقی کلیشه وار و تهی از اطلاعات کافی شخصیت های آمریکایی از اعراب میتوان یافت. بدرازی 60 سال بعد، اندک عرب شناسان برجسته تلاش زیادی برای تغییر این نگاه شخصیت های آمریکایی داشتند، اما موفق نبودند.

## (5)

هنگامی که آمریکا به خاورمیانه راه یافت، و وارد ارتباطات سیاسی و نظامی با منطقه شد، این نگاه فانتزی و رمانتیک آمریکایی به زندگی اعراب، همراه با افکار نژادپرستانه و تحقیر مذهبی اعراب، در روند این ارتباطات تاثیر بسیار خطرناکی داشت. شاید چنین نگاهی، نادرست و کلیشه ای، این پندار را در آمریکاییان پدید آورده است که اعراب جنگجویانی درنده خویند. شاید تعصب و جزم اندیشی مذهبی اعراب را عاملی برای مقابله در برابر کمونیسم یافتند و چه بسا پنداشتند که استمرار حضور مذهب همچون مجموعه ای از باورهای سنتی در آسیای جنوب غربی همچنان چگونگی این منطقه را آنگونه که هست، دگرگونی ناپذیر نگاه می دارد. اما به مغز آمریکاییان نیز خطور نکرد که ایدئولوژیهای سازمانهای چون "الاخوان المسلمین" پدیده ای کیفیتاً متفاوت از باورهای مذهبی است و شرایط، همچنان

<sup>15</sup> Norman Mailer

نخواهد ماند. بی گمان هر چه بیشتر از جنگ سرد می گذشت، اتحاد شوروی، متحدان آن و ناسیونالیسم عرب دشمن مشترکی در مقابل خود می یافتند: "اسلام".

در واقع جنگ سرد به نوعی از خاورمیانه آغاز شد. در سال 1947 ترومن یونان و ترکیه را در گستره ی قلمرو خود برشمرد و آمریکا جایگزین بریتانیا در این دو کشور شد. آمریکا در مقابل اتحاد شوروی، که در آذربایجان ایران نفوذ داشت ایستاد. امپراتوری بریتانیا در حال اضمحلال بود و دوره ی عقب نشینی از کشورهای زیر سلطه و مستعمرات فرارسیده بود. بریتانیا از ترکیه و یونان چشم پوشید و نیز مجبور به ترک هند و فلسطین شد. کم کم قدرت جدید آمریکا خلا ناشی از ضعف بریتانیا را پر می کرد؛ قدرتی فریبنده در مقابل گسترش نفوذ اتحاد شوروی. (پژوهشهای بعدی نشان داد که نه استالین و نه خروشچف هیچکدام قصد تسلط یا توانایی سلطه بر خلیج فارس را نداشتند.)

اهمیت استراتژیک خاورمیانه بر کسی پوشیده نیست. این منطقه از جهان برای متحدان آمریکا یعنی اروپا و ژاپن به دلیل منابع انرژی نفتی آن ارزش حیاتی داشته و دارد. در سالهای پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحده عمده ی انرژی نفت مورد نیاز خویش را در خارج، از ونزوئلا و در داخل، از تگزاس، لویزیانا و اوکلاهما تهیه می کرد و به نفت خلیج فارس وابسته نبود. اما حیات اروپا و ژاپن ناچار وابسته به ذخایر نفتی خلیج فارس بود. بی مبالغه استراتژیست های آمریکایی دفاع از اروپای غربی در جریان جنگ سرد را بدون طرح و نقشه ای برای کنترل ذخایر نفتی خلیج فارس ناممکن می دانستند. با وجود تنش ها و تضادهای درونی قدرتهای غربی، آنها یک سلسله پیمان ها در منطقه بستند. از جمله پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و پیمان نظامی بغداد<sup>17</sup> که عملاً کمترین اثری نداشت و بعدها به "سنتو" تغییر نام یافت. همه ی این معاهدات برای مقابله با اتحاد شوروی بسته می شد. همزمان و آرام آرام و اشنگتن و لندن برای مقابله با جنبش های چپ، دست به حمایت جناح راست اسلامگرا در کشورهای مختلف زدند و مشوق پیدایش "بلوک اسلامی" در این کشورها شدند. روسای جمهور، وزرای امور خارجه و گردانندگان سازمان سیا به دلیل آگاهی اندکی که نسبت به فرهنگ و مذهب در خاورمیانه داشتند، بر این گمان بودند که می توانند به آسانی اسب سواری از اسلام استفاده کنند. آنها می پنداشتند، می توانند با مردمانی که عمیقاً تحت تاثیر باورهای مذهبی هستند همدردی کنند، حتی اگر این باورها از مذهبی به کلی متفاوت و بیگانه با آنچه آنها می شناسند بر خاسته باشد. به نظر آمریکا، راست اسلامی نسبت به سکولارهای چپ گزینه یی بهتر به عنوان متحد او بود؛ زیرا سکولارهای با تمایلات چپ را ابزار سیاست های مسکو می پنداشتند و طیف میانه رو تر آنها نیز شدیداً بر ضد رژیم های سلطنتی منطقه بودند. پس از تراژدی جنگ دوم جهانی رژیم سلطنتی، محدود به کشورهای عربستان سعودی و اردن نبود، که مصر، عراق، ایران و لیبی نیز در این جرگه بودند.

در دهه ی 1950 موسسات علمی و نظامی دانشگاهی به منظور تحقیق و پژوهش درباره ی مسائل خاورمیانه تشکیل شد. از این موسسات، عرب شناسان و شرق شناسانی بیرون آمدند که طرف مشورت سیاستگذاران آمریکایی برای تصمیم گیری درباره ی منطقه بودند. سیا و وزارت امور خارجه ی آمریکا دانش آموختگان مرکز "آیوی لیگ"<sup>18</sup> را به استخدام خود در آوردند. اینان به زبانهای عربی، ترکی، فارسی، اردو و سایر زبانهای خاورمیانه تسلط داشتند و اینگونه، هسته یی از عرب شناسان و شرق شناسان مطلع نسبت به مسائل منطقه پدید آمد. اما به اقرار خود این شرق شناسان، شمار کمی از آنان اطلاعات کافی از اسلام و اسلامگرایی داشتند و بیشترشان در مسائل اساسی اقتصادی و سیاسی مطالعه داشتند. بیشتر

<sup>17</sup> پس از کودتای 1958 عبدالکریم قاسم و اعلام جمهوری عراق به جای نظام سلطنتی، این کشور از پیمان بغداد، که بعدها "سنتو" نام گرفت، خارج شد. (م)

<sup>18</sup> Ivy League انجمنی که حاصل همکاری هشت دانشگاه و کالج در شمال شرقی ایالات متحده ی آمریکا است. این دانشگاهها عبارتند از "کامبریجینگ براون"، "کلمبیا"، "کرنل"، "دارت موث"، "هاروارد"، "پرینستون"، "پنسیلوانیا" و "ییل" است. (م)

این عرب شناسان سکولار بودند و درکی از بنیادگرایی اسلامی نداشتند. در واقع بیشتر آنان با ناسیونالیسم عربی احساس همدردی داشتند و اسلام را تنها سمبلی از گذشته‌ی منطقه به شمار می‌آوردند.

با این همه و با دامنه دار شدن جنگ سرد، آندسته از ماموران سیا و وزارت امور خارجه ی آمریکا که از ناسیونالیسم عرب پشتیبانی می‌کردند به مرور زمان حذف شدند. نظرات این افراد از سوی هدایت کنندگان جنگ سرد و حامیان اسرائیل که هر نوع هواداری از اعراب را تضعیف می‌کردند، مورد حمله قرار می‌گرفت. تا سالهای دهه ی 1970 دیگر واژه ی "عربیست" آنچنان بار منفی یافته و مذموم جلوه داده شده بود، که به سختی اعتبار آن قابل بازگشت بود. از آن پس فعالان هوادار صهیونیسم در آکادمی ها و ارگان های دولتی آمریکا چون سیا و وزارت امور خارجه قدرت را در دست داشتند و به شدت به هواداران اعراب در این سازمانها می‌تاختند. کتاب مغرضانه و طعنه آمیز "رابرت کاپلن"<sup>19</sup> با نام "اعراب: عشق نخبگان آمریکایی" نمونه ی نمایان و اوج تلاشهای این گروهها بر ضد هواداران اعراب بود. از آن پس کارخانه ی حمله به روشنفکران هوادار اعراب به شدت و بی وقفه کار می‌کرد. اینگونه، تا پیش از طرح نقشه ی حمله به عراق، اکثر روشنفکران از این دست، از ارگانهای دولتی حذف شده بودند. بیشتر این افراد به شدت با تز "حمله ی پیشگیرانه" مخالف بودند؛ اما با حذف آنها، دولت بوش دیگر مطمئن بود که با تشویق و حمایت همکاران کم اطلاع خود می‌تواند طرح حمله را اجرا کند.

## (6)

شاید گفته شود که آمریکا نه در پدید آمدن اسلام و نه در ظهور نوع بنیادگرایانه ی آن نقشی نداشته است. البته این گفته صحیح است، ولی در اینجا باید به تشابه بنیادگرایی اسلامی و گرایشات راست مسیحی در آمریکا نیز اشاره کنیم. در ایالات متحده شمار زیادی از محافظه کاران و مبلغان مذهبی بوده اند، اما ظهور بنیادگرایی مسیحی در آمریکا به اواخر دهه ی 70 میلادی باز میگردد؛ زمانی که "تیموتی لاهی"<sup>20</sup>، "انجمن کلیساهای کالیفرنیا" را بنیاد نهاد یا در تشکیل جنبش "اکثریت اخلاقگرا"<sup>21</sup> همراه "جری فال ول"<sup>22</sup> فعالیت می‌کرد. ایندو و دیگران نیز، در ارتقا سازمانهایی همچون "شورایی برای سیاست ملی" و نیز "وحدت مسیحیان" نقش داشتند. سازمانهایی چون امپراتوری رسانه ای "پت رابرتسون"<sup>23</sup> نیز در همین زمان پدید آمدند. تا پیش از این، محافظه کاران مسیحی نیرویی به لحاظ سیاسی نو ظهور بودند؛ اما در خلال سه دهه ی گذشته، رشد و سازماندهی بی وقفه پی داشتند چنانکه اکنون از نظر سیاسی به جنبشی نیرومند و خودآگاه بدل شده است.

همین سمت گیری درباره ی راست اسلامی نیز صادق است. تمایلات واپسگرایانه ی اسلام به 13 قرن پیش و دوره ی صدر اسلام باز می‌گردد. یعنی هنگامی که بخش ضد اصلاح دینی با تمایلات خرد ستیزانه و تفسیر سطحی از آیات قرآن در مقابل بخش میانه رو با تمایلات مترقی تر و نگرشی روشن بینانه رقابت داشتند. اکنون واپسگرایی مسلمانان رنگ ضد مدرنیته، ضد آموزش و پرورش مترقی و ضد آزادیخواهی و حقوق بشر یافته است. اما این تمایلات تنها با آغاز جنبش "امت واحد اسلامی" سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی) در اواخر دهه ی 1800 میلادی، تاسیس سازمان "الاخوان ال مسلمین" مصر بوسیله ی "حسن البناء" در 1928 و تشکیل "انجمن اسلامی" پاکستان بوسیله ی "ابو الأعلى

<sup>19</sup> Robert D. Kaplan

<sup>20</sup> Timothy LaHaye

<sup>21</sup> Moral Majority

<sup>22</sup> Jerry Falwell

<sup>23</sup> Par Robertson

مودودی" در 1940 همانند بنیادگرایی نوع مسیحی شکلی سازمان یافته و تشکیلاتی یافت. این نسل اول اسلامگرایان، دقیقاً به همان دلایلی که بنیادگرایان مسیحی در ایالات متحده فرهنگ ستیزه جویی را ترویج میکردند، به این کار مشغول شدند.

درست همانگونه که راستگرایان مسیحی حمایت مالی صاحبان نفت در تگزاس و "مید وست" را جلب کردند، راستگرایان اسلامی نیز از حمایت قدرتهای نفتی خاورمیانه و در رأس همه خاندان سلطنتی عربستان سعودی و شیخ نشین های خلیج فارس برخوردار شدند. همزمان با بسط پیوند میان راستگرایان مسیحی و جناح راست جمهوری خواهان آمریکا، راستگرایان اسلامی نیز به استراتژیست های سیاست خارجی آمریکا نزدیک شدند. حمایت و پشتیبانی از راست مسیحی و اسلامی بویژه در دوره ریاست جمهوری ریگان، که مایل به اتحاد با هر دو جریان بود، بیشتر شد. آمریکائیان آنقدر درگیر جنگ سرد شده بودند که از دیدن کمک های فعالان دست راستی مسیحی و پارتیزانهای صهیونیست اسرائیلی به افراطیون مسلمان ناتوان بودند.

بنیادگرایان مسیحی و اسلامی همانندی های دیگری نیز دارند؛ از جمله تعصب در باورها و عقایدشان، که کوچکترین انتقادی را بر نمی تابند و از دین خارج شدگان و باصطلاح مرتدان را مهدور الدم می شمارند. هر دو گروه بر وحدت سیاست و مذهب باور دارند. بنیادگرایی مسیحی، آمریکا را نماد "امت مسیحی" می داند و نسخه ی اسلامی آن خواهان برپایی "امت واحد اسلامی" تحت حکومتی قدرتمند به شیوه ی خلافت اسلامی یا سلسله یی از "جمهوریهای اسلامی" تحت قوانین شریعت اسلامی است. هر دو گروه تعصب و اطاعت کورکورانه یی را در میان هواداران خود تبلیغ می کنند. هیچ شگفت آور نیست که هم بنیادگرایی مسیحی و هم نوع اسلامی آن، جهان امروز را جهان "برخورد تمدن ها" می انگارند.

(7)

جنگ با تروریسم شیوه ی غلطی از برخورد با ستیزه جویی اسلامی است. ستیزه جویی اسلامی در دو شکل ظاهر شده است: اول و بطور خاص تهدید امنیت داخلی آمریکائیان از سوی القاعده و دوم مشکلات عمده ی سیاسی در خاورمیانه و آسیا ناشی از رشد اسلامگرایی افراطی.

در رابطه با القاعده دولت بوش تعدداً تهدید ناشی از این گروه را بیش از آنچه که هست جلوه داده است. این گروه سازمانی نیرومند که بتواند برای دولت آمریکا تهدید جدی بشمار آید و یا ایالات متحده را مغلوب سازد نیست. این سازمان ممکن است دست به اقدامات تروریستی بزند و جان مردم آمریکا را به خطر اندازد، اما هیچگاه نتوانسته و نخواهد توانست به سلاح های گشتار جمعی دست یابد. این سازمان نفرات زیادی در ایالات متحده ندارد و نیز سرمایه ی محدودی دارد. گرچه پس از واقعه ی 11 سپتامبر دادستان کل ایالات متحده مدعی شد که بیش از 5000 جاسوس القاعده در این کشور وجود دارند؛ اما هیچکدام از صدها مسلمانی که در آمریکا پس از 11 سپتامبر دستگیر یا بازداشت شدند پیوندی با القاعده نداشتند. در طول سه سال و نیمی که از 11 سپتامبر می گذرد هیچ حمله ی تروریستی یی از سوی القاعده یا هر گروه تروریستی اسلامی در خاک آمریکا اتفاق نیفتاده است. هیچ هواپیماربابی، بمب گذاری یا حتی ترور شخصی روی نداده است. هیچگاه ثابت نشد که عراق یا هر کدام از کشورهای مسلمان منطقه از جمله سوریه، عربستان سعودی و ایران با القاعده پیوندی دارند. در واقع تهدید القاعده مهار شدنی است.

جنگ قهر آمیز نظامی بر ضد القاعده نه تنها راه حل نیست، که خود مانع تقویت اجرای قانون و اطلاع رسانی است. حمله به افغانستان نیز اشتباه بود. این حمله نه تنها نتوانست رهبری القاعده یا طالبان را از بین ببرد، که باعث پراکندن طالبان در منطقه نیز شد. همچنین

نتوانست ثبات را با تشکیل حکومت مرکزی موقت و ضعیف به عنوان مقابله با جنگجویان طالبان، به این کشور جنگ زده بازگرداند. بدتر از جنگ افغانستان حمله به عراق بود. کشوری که هیچ ارتباطی با القاعده یا بن لادن نداشت. به قول یک ناظر سیاسی، این همانند اشتباه فرانکلین روزولت در حمله به مکزیک در پاسخ حمله به "پرل هاربر" بود. استفاده از نیروی نظامی به شیوه بی ناکارآمد بر ضد القاعده، یعنی نیرویی که هیچ مکان معلومی ندارد، تنها اتلاف هزینه و به زیان خود آمریکا است. با این شیوه، یعنی استفاده از موشک های هدایت شونده ی لیزر، حملات دریایی به استحکامات اسلامگرایان، یا چون اسرائیل یورش با هلی کوپتر به پناهگاه های حماس و حزب الله و استفاده از موشک های کروز برای تخریب تاسیسات نظامی، تنها باعث گسترش تروریسم اسلامی خواهد شد. اما، داستان چیز دیگریست. حمله به افغانستان و عراق در راستای تز "حملات پیشگیرانه" چیزیست که دولت بوش برای پیاده کردن امپراتوری آمریکا در شکل قدرت نظامی- صنعتی گسترده ی جهانی از شرق آفریقا تا آسیای مرکزی بدان نیاز دارد. مساله ی القاعده که میتوانست به شیوه بی عقلانی حل شود، با بزرگ نمایی خطر آن از سوی دولت بوش و تلاش او برای جلب توافق جهانی ضد القاعده و سرانجام استفاده از نیروی نظامی علیه آن، اکنون به مشکل وخیم تری تبدیل شده است.

### هنوز میتوان با القاعده مقابله کرد.

مشکل عمده ی ناشی از رشد اسلامگرایی در خاورمیانه و آسیای بسی پیچیده تر است. مشکل اول نیز خود از مشکل عمده تر ناشی از رشد بنیادگرایی پدید می آید. تا زمانی که رشد بنیادگرایی اسلامی متوقف نشود، القاعده میتواند به شیوه های گوناگون خود را بازسازی کند؛ همانند عراق که خشم و انزجار ناشی از اشغال این کشور، باعث پدید آمدن سازمانهای تروریستی با سبک و سیاق القاعده شده، یا دامنه ی فعالیت سازمانهای تروریست اسلامی چون حماس و حزب الله که محدود به منطقه ی خاصی میشد را گسترده تر سازد. چنین است که گروههای مستعد اقدامات تروریستی از سایر سازمان های منظم و دارای تشکیلات منسجم، کمک مالی، نظامی و حمایت معنوی دریافت می کنند و به حملات تروریستی روی می آورند. نیروهایی که در منطقه، خط مشی اسلام سیاسی دارند، درست مانند کتری آب جوشی که در حال جوشیدن، که تنها بخار آن قابل مشاهده است، در شرف طغیان هستند و پیوسته بر شمار افراطیونی که به سازمانهای تروریستی متمایل می شوند افزوده می گردد. آمریکا برای خاموش کردن این آتش در حال گسترش چه می تواند بکند؟ چه اقدامی برای کاستن از گرمای سیاسی جنبش اسلامی می تواند انجام دهد؟

اولاً و پیش از هر چیز، آمریکا می بایست از عوامل نارضایتی مسلمانان که موجب روی آوردن آنان به سازمان هایی چون "الاخوان المسلمین" می شود بکاهد. بی گمان همه ی عوامل نارضایتی مسلمانان ناشی از اقدامات آمریکا نیست و ایالات متحده نیز نمی تواند شرایط را از هر جهت بهتر کند. با وجود این، دست کم ایالات متحده می تواند گامهای موثر و مهمی در جهت تضعیف جناح راست اسلامگرایی در یارگیری بردارد. آمریکا با همگامی و همکاری سازمان ملل متحد، اروپا و روسیه می تواند برای کاهش اختلاف میان فلسطین و اسرائیل با تشکیل دولت فلسطینی مستقل با اقتصادی موفق، ضمن عقب نشینی اسرائیل از سرزمین های اشغالی به آنسوی مرزهای مورد توافق 1967 اقدام کند. اینگونه، یکی از عوامل مناقشه انگیز از دید جناح راست اسلامگرایی از میان میرود. ثانیاً، ایالات متحده باید از داعیه ی تسلط بر جهان و برپایی امپراتوری جهانی اش در خاورمیانه دست بردارد. این مساله مستلزم عقب نشینی نیروهای نظامی آمریکایی از خاک افغانستان و عراق، برچیدن پایگاههای نظامی آمریکا در خلیج فارس و عربستان، کاهش قابل توجه شمار ناوگان دریایی و دیگر تاسیسات نظامی، ماموریت های آموزشی و فروش تسلیحات است که دید جهانیان را به خود جلب می کند. بسیاری از دیپلمات های ایالات متحده به این امر که حضور آمریکا در

منطقه باعث خشم و انزجار عمومی می شود آگاهند. ایالات متحده نمی تواند نسبت به این مساله که سرنوشت اقتصادی و سیاسی خاورمیانه تنها بوسیله ی رهبری کشورهای منطقه می بایست تعیین شود ادعایی داشته باشد؛ حتی اگر به زیان منافع آمریکا در منطقه باشد. ثالثاً، ایالات متحده باید از تحمیل نظرات و خواست های خویش در خاورمیانه خودداری ورزد. از سال 2001 آمریکا با اقدامات خود و بدلیل اینکه به زعم خود "خاورمیانه ی بزرگ" با دموکراسی آمریکایی همخوانی دارد، لطمات بیشماری وارد آورده است. بی گمان، از نقطه نظر دولتمردان تندرو کابینه ی بوش، اعلان وی برای صدور دموکراسی به کشورهای عربی و ایران صرفاً بهانه ای برای نفوذ و دست اندازی بیشتر در منطقه است. با نگاهی به ظاهر قضیه، مداخله ی آمریکا این واقعیت را که کشورهای خاورمیانه خود باید دموکراسی را به شیوه ی خویش و در زمان مناسب آن بیابند نادیده می گیرد. تحمیل اصلاحات از سوی آمریکا در حکم توهین به شعور جمعی مردم منطقه و محکوم به شکست خواهد بود. ممکن است برخی از کشورهای خاورمیانه آمادگی اصلاحات ساختاری را داشته باشند، اما برخی دیگر در چنین شرایطی نباشند. تحمیل تغییرات دموکراتیک به منظور جلوگیری از قدرت گیری جناح راست اسلامگرایی و کسب قدرت سیاسی از سوی "الاکخوان المسلمین" در قاهره، دمشق، ریاض و الجزیره تنها کشورهای بیشتری را به دام اسلامگرایی افراطی می کشاند. ایالات متحده باید سیاست عدم مداخله را در جهان اسلام بپذیرد. رابعاً، ایالات متحده میباید از اعمال سیاستهای خصمانه و ستیزه جویانه علیه کشورهای خاورمیانه، مانند ایران و سودان که هنوز تحت حکومت های اسلامی هستند خودداری کند. موج اسلامگرایی، هنوز به اوج خود نرسیده است. محتمل است کشورهای دیگری نیز پیش از افول اسلامگرایی اسیر آن شوند. ایالات متحده باید این واقعیت را بپذیرد که دیکته کردن سیاست های امپریالیستی مساله را وخیم تر کرده و موجب گسترش اسلامگرایی افراطی خواهد شد.

راه نجات ملت های خاورمیانه رشد جنبش های سکولار برای بالا بردن سطح آگاهی، آموزش مردم و مدرن کردن دیدگاه مردم کشورهای اسیر در چنبره ی اسلامگرایی است. این، کوششی است که چندین دهه خواهد پایید و همین امروز باید بدان آغاز کرد. هرگز منطقی نیست که اسلام با باورهای قرآنی متعلق به قرن هفتم بر همه ی شئون زندگی، از قبیل سیاست، آموزش و پرورش، علوم و فرهنگ حاکمیت داشته باشد. این بدان معنی است که جنبش سکولار باید بتواند این تلقی را که پاسخ مسائل قرن بیست و یکم را در نگاه واپسگرایانه و بنیادگرایانه می جوید تغییر دهد. بنیادگرایی در هر شکل و شیوه یی، چه در نوع افراطی اسلامی یا مسیحی آن، و یا نوع راست آیینی افراطی یهودی حرکتی واپسگرایانه است. دهها میلیون از مومنان جهان چون مسلمانان و مسیحیان و یهودیان ایالات متحده می توانند مذهب را امری خصوصی و جدا از سیاست بدانند. این، وظیفه ی اکثریت خاموش است که ابتکار عمل را از بنیادگرایان بگیرد و در این راستا از حمایت جوامع غربی، سازمانهای غیر دولتی، دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی و سازمانهای پژوهشی و غیره یاری بخواهد.

مردم خاورمیانه نه تنها باید در راه ساختن کشور خود بکوشند بلکه باید دست به "نوسازی دینی" نیز بزنند. با فروکش کردن آتش تنش ها و منازعات سیاسی در خاورمیانه، محققان و فیلسوفان و پژوهشگران دین اسلام با همکاری متقابل و از خلال مباحثه و مناظره خواهند توانست اسلامی مدرن ارائه کنند و آنرا از انحصار روحانیون واپسگرا درآورند. این چنین، "خرد جمعی" یی پدید خواهد آمد، که با تفسیری دیگرگونه از متون و کتب سنتی دینی، جهانبینی روشن بینانه و مترقی تری را پدید آرد. این "خرد جمعی" می تواند با آغاز از شهرهای بزرگ- استانبول، قاهره، بغداد، کراچی، جاکارتا- به هر روستا و ده کوره یی گسترش یابد. بی گمان، چنین نوسازی یی با انجام اصلاحاتی در سیستم آموزشی و کاستن از

مدارس مذهبی و حوزه های علمیه در کشورهای اسلامی همراه خواهد بود و این خود نیازمند جایگزینی با رسانه های ارتباط جمعی از قبیل رادیو، کانال های ماهواره ای و اینترنت برای دسترسی همگان و در هر مکان ممکن است. چنین زیرساختی سال ها بطول خواهد انجامید و این ممکن نخواهد شد، مگر اینکه پیش از هرگامی، ابتدا به حضور نیروهای نظامی و هر نیرویی که در خاومیانہ تنش زا است پایان داده شود و اقتصاد سیر بهبود و ترقی پیوسته پیدا کند. نوسازی دینی نیز، همچون بازسازی ملی زمان می خواهد.